

مورد

درنگی در آسیب‌شناسی آموزشی

غلامرضا خاکی

زمینه

سخنرانی‌ام بعد از ظهر بود، اما از صبح رفتم به همایش. به امید شنیدن نکته‌ای از سخنرانی کسی یا دیدار اتفاقی دوستی یا به قول رندی خوردن ناهاری. (ایرانیان طنز برای هر چیزی، چندین و چند لطیفه ساخته‌اند که حقیقت آن چیز را نشان بدهند، مثلاً برای سمینار، سیمی‌نهار. گاهی فکر می‌کنم اگر این روحیه طنزی را نداشتند، چگونه می‌توانستند در تاریخ مخوف خود را تا به امروز بکشانند!)

سخنرانی

آقای دکتر الف که لقب استاد دانشگاه و معاونت فلان جا را به یدک می‌کشد مجموعه‌ای از صفحات انگلیسی کتابی را عکس گرفته بود و هر کدام را سی‌ثانیه نمایش می‌داد و رد می‌شد و تند تند حرف می‌زد. من که ردیف جلو نشسته بودم، خطوط مبهم گنگ صفحاتی که ایشان نمایش می‌داد را نیز نمی‌توانستم ببینم تا چه رسد به آنها که عقب‌تر نشسته بودند. حالا چه ربطی حرفهای ایشان با این مطالب داشت خدا عالم است...

حوصله ام سر رفت، برگشتم و به جمعیت نگاهی انداختم، بعضی‌ها هاج و واج سخنران را نگاه می‌کردند و عده‌ی هم سرشان در گوشی‌ها مشغول بودند...، گاهی رفتن و نشستن در جایی یعنی تأیید چیزی، بلند شدم و از سالن بیرون آمدم، صدایی از پشت سرم گفت: «مستفیض شدید؟!»

برگشتم، آقای دکتر محبی بود که پشت سر من راه افتاده بود. مثل همیشه بذله گو و خندان، با هم دور حیاط دانشکده چرخی زدیم به امید گیر آوردن سایه‌ای.

تحلیل حیاطی

چند صدلی درب و داغون افتاده در گوشه شمال غربی حیاط، تنها گزینه ممکن بود برای اتراق...

نشستیم و از این در و آن در سخن گفتیم و رفته رفته بحثمان کشیده شد به چندوچون آموزشهای سازمانی.

محبی گفت: فلانی عجب گیری کردیم ما!

چه گیری؟ چرا؟

جدال آموزش دادن یا ندادن.

اجازه نداد بپرسم یعنی چه، خودش کمی این طرف و آن طرف را به سرعت نگاه کرد و بسته سیگارش را از جیب کتش درآورد و تعارفی کرد،

رندانه گفتم: «چنان چیزهای دیگر می کشیم که نوبت به این یکی نمی رسد،»

خندید و آتشی به سیگار گیراند و گفت: «بله، اوضاعی شده،» و شروع کرد به جستجو در کیفش و گفت: «دارم مقاله ای درباره آسیب شناسی آموزش های سازمانی می نویسم، اگر حوصله داری برایت تیتراهایش را بخوانم:

بسم الله

۱- غیر حرفه ای و بی انگیزه بودن اکثر کارکنان ادارات آموزش های سازمانها.

۲- اسارت در چارچوب شناسنامه های آموزشی غیردقیق و کهنه و شعاری که اکثرا از روی دست هم کپی کرده اند و نامش را گذاشته اند نیازسنجی.

۳- فریب استادان برای حجمی آموزش دادن.

- این یکی دیگر یعنی چه؟

- یعنی این که دویست نفر را صدا می زنند بیاید سالن، گوشی بازی کنند بعد نامش را بگذارند کارگاه.

خب!

۴- آموزش مجازی در فضای ناشناخته با مخاطبان نامعلوم و گرفتاری قطع و وصل و بی‌تعاملی با فراگیران

۵- بی‌علاقه‌گی سازمانها به تجربه روشهای نو در آموزش.

۶- اختیارات اندک مدیران آموزش و حاکمیت روح اداری بر شیوه مدیریت ادارات آموزش.

۷- قربانی کردن برنامه‌های آموزش در هر برنامه کاهش هزینه سازمانی.

۸- عدم تاکید بر ویژگی نسل جدید و چندوچون نظام یادگیری آنها.

- : منظورت چیه؟

با لحنی حاکی از تعجب پرسید: «تو دیگه چرا این را می‌پرسی، مگر طبقه‌بندی نسل‌ها و اقتضائات یادگیری آنها را نمی‌دانی؟»

-: چرا!

-خب،

- مسئله اینه که این طبقه‌بندی‌ها، واقعا بر نسل‌های ایرانی هم منطبقه؟!!

- نمی‌دونم، بهتر منطبق بدونیم، وگرنه در دام کهنه‌گرایی می‌افتیم، این شبکه‌های اجتماعی همه را یکی کرده....

در این بحث بودیم که مرد کچلی، با کراوات و دستمال قرمز در جیب از کنارمان گذشت، یکباره دکتر محبی به هیجان آمد و گفت: «فلانی، هر موقع از اینها می‌بینیم، مرا کارد بزنند خونم نمی‌آید...»

-: چرا؟!

-یعنی تو نمیدونی؟

-چه چیزی را؟!

یکباره محبی بلند شد و سیگار دیگری را روشن کرد و با لحن لاتی گفت: خاکی، مصبت را شکر. تو خودت می‌دونی من چندین و چند سال اونور آب بودم، اینها معلوم نیست کی‌اند و از

کجا مدرک دکتری گرفته‌اند، هر کی پولی می ده، توی این دوره های بی در و پیکر اسمی می نویسه، نه کلاسی می آید، نه چیزی می نویسه، نه امتحانی، همه هم از دکترا، هر جا می روی سر و کله اینها پیدا است و با شامورتی بازی می آیند و میروند و یکسره شعار میدهند، یه مشت جمله ی بی سر و ته مزخرف به قول بره‌ای‌ها از خودشان در می کنند، جماعت فلان فلان شده هم که نمی فهمند، مسائل ما خاستگاه های ساختاری دارند و همه چیز را کردند روانشناسی فروش. ته حرفشون هم اینه چطوری مشتری را بفربی تا بیشتر از تو بخرن، گند زدن به این دانش نیم‌بند مدیریت توی این شبه سازمان‌های ایرانی.

حرفش را بریدم و گفتم: «حالا بشین، جوش زن، تند نرو و بقیه عریضه‌ات را بخوان.»

- آخه درد دلم زیاده، اوضاع جوری است که اینها باید استادهای دانشگاه‌ها را هم در بازار آموزش این تازه به دوران ها تایید کنند، جالبه فقط یه چیز بللندند ما عملگراییم، کل عملگراییشون هم سود، آن هم به هر طریقی. با رشوه به این و آن...

حسابی به حرفش خندیدم، گفت: «چرا می خندی؟!»

تا خواستم پاسخ بدهم، از بلندگو بانگ اذان به گوش آمد، محبی پوشه اش را بست و گفت: «دیگه حوصله ندارم، ادامه بدهم، حالم خراب شد.»

- این چیزهایی که گفتم بیشتر به درد یک جستار می خورد تا یک مقاله درست و حسابی علمی.

- شاید

وقت بستن کیفش گفت: «خاکی، از همه بدتر سازمان‌ها در حوزه آموزش کاری کردند که بیشتر استادهای کاسب شوند، از اول هفته تا آخرش بیا همین دانشکده، آمار بگیر بین چند نفر پشت میز نشسته داره کتاب میخونه یا چیزی مینویسه، همه این ور و آن ور دارن از سوء مدیریت در کشور دم می‌زنند اما براشون مهم نیست مشاور کی و کجا هستند و آب در آسیاب کی می‌ریزند، اخیرا هم که خیلی هاشون کوچ و منتور، منترهای تاریخ شدند...»

- ای بابا، بریم رستوران

راه افتادیم و او ادامه داد: می‌گویی: فلان قدر هزینه‌ام، می‌گویند: چه خبره، ما با نصف این قیمت هم استاد می‌آوریم! چه بگوئیم، بگویم تو برایت فقط مهمه نفر ساعت گزارش بدهی، حالا از این بدتر، می‌روی فلان سازمان، نه قراردادی، نه تعهد به تاریخی برای پرداخت در زمان خاصی... سرانجام مجبورت می‌کنند که زنگ بزنی و با زبان بی‌زبانی دستمزد یا به قول آن پارسی گو، دهانمزدت را درخواست کنی. حالا اون موقع هزار تا توجیه برای تأخیر در پرداختشان می‌شنوی...

به در رستوران که رسیدیم، گفتم: این حرفها را رها کن به این فکر کن سهم خود من و تو در این بازی که گفتم چیه!

پرسش‌هایی برای کندوکاو

- ۱- آیا به فهرست محبی می‌توان عوامل دیگری افزود؟
- ۲- آیا می‌توان برای مشکلاتی که محبی برشمرده یک علت و دلیل اصلی پیدا کرد؟
- ۳- اگر بخواهیم عواملی دگر محبی برشمرده در دو دسته ساختاری و رفتاری دسته‌بندی کنیم کدام عامل را کدام دسته قرار می‌دهید.
- ۴- با کدام اظهار نظر دگر محبی مخالفید، چرا؟